



کرم زمین فوتبال



نزدیکی‌های عصر بود. حیاط خیس آب شده بود. گل‌های خندان باغچه در گوش هم پیچ می‌کردند. بچه‌ها به سردستگی مصطفی، برای بازی به حیاط پریدند.

با هم خواندند: «آی بازی بازی بازی، حالا بگید چی بازی؟» یکی گفت: «قایم باشک.» دیگری گفت: «گرگم‌به‌هوا.» مصطفی با آرامش روی پله نشسته بود. با صدای بامزه‌ای گفت: «اول فوتبال، بعد بازی‌های دیگه.»

● مونا سادات خضریایی: عکاس: اعظم لاریجانی

حرفش حرف بود. بچه‌ها هم خیلی دوستش داشتند و بدون مقاومت، به درست کردن دروازه مشغول شدند. مصطفی کنار باغچه ایستاده بود تا یک سنگ بزرگ برای دروازه پیدا کند.

یک‌دفعه دید کرمی دارد از بین پای بچه‌ها رد می‌شود. بلند گفت: «هیچ‌کس تکون نخوره، وگرنه این کرمه له می‌شه!» بعد به آرامی کرم را برداشت و در باغچه برایش یک جای امن پیدا کرد.



تازه، یک کاسه آب هم برای آقا کرمه گذاشت تا تشنه نشود. مصطفی خیلی حواسش به مورچه‌ها و حشرات بود. همیشه مواظب بود که زیر پا له نشوند.

می‌گفت: «این‌ها هم مثل ما حق زندگی دارند.» سوسک‌ها هم کنار مصطفی آرامش داشتند. چون او هر وقت در خانه سوسک می‌دید، آن را نمی‌کشت، بلکه سوسک

خوشبخت را به سمت حیات پرتاب می‌کرد.

بچه‌ها، آقا مصطفی*، دوست مهربان ما، وقتی بزرگ شد، برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) در سوریه شهید شد.



* شهید مصطفی صدرزاده

دوست داری یک گرم زیبا درست کنی؟

چند دایره بکش، آن‌ها را ببر، از وسط تا بزن و
مانند تصویر به هم بچسبان.

